



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و شصت و هفتم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۱ گنج حضور، بخش دوم

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جز وجه او
چون نهائی در وجه او، هستی مجو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲

ای انسان، همه چیزها گذرا و از بین رفتنی اند مگر ذات خداوند که در درونت به صورت فضای گشوده شده جلوه می کند. پس تا وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم نکرده‌ای و از جنس خدا نیستی، در ذهن حس وجود نکن و به صورت من ذهنی بلند نشو.

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸
-«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»

«با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابودشدنی است مگر ذات او. فرمان فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.»

هر که اندر وجه ما باشد فنا
 کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نَبُودَ جَزَا
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۳

[مولانا از زبان زندگی به انسان می گوید:] هر کس در وجه ما فنا بشود، یعنی از طریق فضاگشایی مرکزش را از همانیدگی‌ها خالی کرده، هشیاری جسمی‌اش را به هشیاری حضور تبدیل کند و متوجه شود من‌ذهنی نیست، در این صورت حکم آیه «هر چیزی نابودشدنی است» شامل حال او نمی‌شود، چرا که جنس او از بی‌نهایت و ابدیت خداوند شده است و هر چیز جز خداوند نابودشدنی و فانی است.

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
من از آن روز که در بند توام آزادم
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶

خداوندا، حافظ یا کسی که مرکز عدم را تجربه کرده، هرگز از درد هشیارانهای که تو هنگام خالی کردن مرکزش از همانیدگی‌ها به او می‌دهی تا به بی‌نهایت خودت زنده کنی، دست بر نمی‌دارد. من نیز همچون حافظ از درد هشیارانه دست بر نمی‌دارم چرا که فهمیده‌ام از روزی که با فضاگشایی از بند جهان و همانیدگی‌ها آزاد شده و در بند وصل تو افتادم و مرکز عدم شد آزاد هستم و دیگر در بند ذهن و افکار نیستم.

سرمست کاری کی کند؟ مست آن کند که می کند
 باده خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷
 -صمد: بی نیاز، از اسماء خداوند

انسان سرمست که فضا را در اطراف وضعیت‌ها می‌گشاید خودش کاری نمی‌کند، بلکه او آن کاری را انجام می‌دهد که زندگی با نیروی «قضا و کُن فکان» از طریق او می‌آفریند و به او سرمستی و نشاط می‌بخشد. او مرتب باده خدایی، شراب عشق، خرد و برکاتی که از فضای گشوده‌شده درونش می‌آید را می‌نوشد و از دو جهان مادی و معنوی، از دوبینی و تصورات من‌ذهنی رها شده و به خداوند زنده می‌شود. او دیگر برای بقایش به این جهان متکی نبوده و به همانیدگی‌ها نیاز ندارد.

گر زنی در شاخ دستی، گئی هلد؟
هر کجا پیوند سازی، بسکلد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۵
-هلد: رها کند
-بسکلد: بشکافد، پاره کند

ای انسان، اگر تو برای بقایت در این جهان شاخه‌های همانندگی‌ها و چیزهای این جهانی را بگیری و به آن‌ها متوسل شوی، چگونه ممکن است زندگی تو را به حال خود رها کند؟ بدان که تو به هر چیزی دل ببندی او حتماً آن را می‌شکند.

[در واقع زندگی با به وجود آوردن اتفاقات بد و با تنبیه به ما هشدار می‌دهد که نباید به چیزی در جهان بچسبیم و دل اصلی ما که از جنس خداست نباید به چیزی در این جهان پیوند بخورد چرا که ما به این جهان آمدیم تا با فضاگشایی و مرکز عدم آسمان درونمان را بی‌نهایت باز کنیم و به زندگی زنده شویم.]

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پَنجَهٗ تقلیب رب
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳
-تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

عارف حقیقی که از احوال دنیا خفته است، یعنی هر لحظه نسبت به سبب‌سازی ذهن و هرچیزی که دنیای مادی تلقین می‌کند چشم فرو بسته و با فضاگشایی به بی‌نهایت و ابدیت زندگی زنده شده است، او همانند قلمی در دستان خداوند است که خدا از طریق او فکر و عمل کرده و زندگی‌اش را نیک می‌نویسد.

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید
مدانید که چونید، بدانید که چندید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

در راه شناسایی و بازگشت آگاهانه به سوی خدا قوانین علت و معلولی و سبب‌های ذهنی، که اگر چنین کنم، چنان می‌شود و به حضور می‌رسم، درست در نمی‌آید. بهتر است فضا را باز کنید و اصلاً ندانید که حضورتان چگونه و چقدر است. با خط‌کش‌های مادی ذهن، پیشرفت معنوی خود را اندازه نگیرید.

پر کنار بامی ای مست مدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶
-مدام: شراب

ای کسی که هر لحظه مست شراب غرور و پندار کمال بوده و در خواب ذهن براساس همانیدگی‌ها به دنبال خودنمایی و شیره تأیید و توجه هستی، درواقع تو در کنار بام هستی و امکان دارد بیفتی، یا کمی عقب‌تر بنشین و استدلال نکن یا به‌طور کلی سیستم من‌ذهنی را رها کن و از نردبان غرور پایین بیا.

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دم خوش را کنار بام دان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷

ای انسان، هرگاه که براساس اوج برخورداری از همانیدگی‌ها به موفقیت ذهنی دست یافته و با من ذهنی احساس غرور و خودنمایی کردی، بدان که دراصل بر لب بام ایستاده‌ای و در معرض سقوط هستی. [اگر کسی براساس فضای گشوده‌شده موفق شود دچار غرور نمی‌شود، چراکه می‌داند زندگی ست که از طریق او به این موفقیت دست یافته‌است.]

چون چنگم، از زمزمه خود خبرم نیست
اسرار همی گویم و اسرار ندانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷

وقتی با فضاگشایی مرکز را عدم می‌کنم مانند سازی در دستان خداوند هستم و او هر لحظه فکرها و تمام ذرات وجود و چهار بعدم را می‌نوازد و از طریق من فکر و عمل می‌کند، اما من از آهنگ خود خبر ندارم. من اسرار و پیغام زندگی را می‌گویم، ولی قبل از این که این پیغام‌ها در ذهن ساده‌شده‌ام نوشته شود این اسرار را نمی‌دانم، چرا که یک باشنده و هشیاری دیگری از طریق من حرف می‌زند و عمل می‌کند.

اکنون که گشتی گُلشگر، قوت دلی، نورِ نظر
از گلِ برآ بر دل گذر، آن از کجا؟ این از کجا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

ای انسان تو مانند گُلّی هستی که اکنون فضا را باز کردی و به عنوان امتداد خدا با شکر درآمیختی و به «گُل شگر» تبدیل شدی، یعنی با خدا یکی شده و به زندگی تبدیل شدی، در این حالت هم غذای دل هستی و هم نورِ نظر داری و با دید خدا می بینی. به بیان دیگر انسان زنده شده به خداوند موجب برکت و بیداری دل‌ها و دیده‌های دیگران می‌گردد. اینک از گل همانیدگی‌ها و من‌ذهنی بیرون بیا، به دل برو و بی‌نهایت شو. این مرکز جسمی و من‌ذهنی پر از خراب‌کاری و ضرر کجا؟ آمدنِ خداوند به مرکزت و از طریق تو فکر و عمل کردن کجا؟

از گلشکر مقصود ما لطف حق است و بود ما
 ای بود ما آهن صفت وی لطف حق آهن ربا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

مقصود ما از گل شکر لطف خداوند است که به وسیله فضاگشایی با «بودن» ما درهم می آمیزد و سبب می شود دوباره با خدا یکی شویم. «بودن» ما به منزله براده های آهن است و لطف حق مانند آهن ربا، وقتی ما فضا را باز کنیم بلافاصله جذب خدا شده و به بی نهایت و ابدیت او زنده می شویم.

صد هزاران جان تلخی کش نگر
همچو گل، آغشته اندر گلشکر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۶
-گلشکر: شربتی مرکب از گل سرخ و مواد قندی

صدها هزار جان انسان فضاگشا را بین که با فضاگشایی، کشیدن درد هشیاران و صبر از همانیدگی‌ها و دردها
رها شده و از نفوذ جبر و عادت‌های من‌ذهنی خارج شدند و مانند گل در گل‌شکر، با خدا یکی بوده و به بی‌نهایت
او تبدیل شده‌اند.

ای دریغا مر تو را گنجا بُدی
تا ز جانم شرح دل پیدا شدی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۷

[مولانا خطاب به انسان می گوید:] ای کاش تو فضا را در اطراف وضعیت‌هایی که ذهنت نشان می‌دهد باز می‌کردی و گنجایش درک این سخنان را می‌یافتی تا جانم از طریق ارتعاش این ابیات، شرح دل را برایت آشکار می‌کرد و من می‌توانستم باز شدن فضای درون را به تو نشان دهم. [به بیان دیگر جذب رحمت ایزدی و جذب دانش بزرگان و عارفان تنها از طریق فضاگشایی ممکن است.]

این سخن شیرست در پستان جان
بی‌گشنده خوش نمی‌گردد روان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۸

سخنان مولانا و برنامه گنج حضور مانند شیر در پستان جان است. تا ما با فضاگشایی از پستان زندگی شیر حضور را نکشیم و میل و طلب نداشته و روی خود کار نکنیم، آن شیر جاری و روان نشده و جذب جانمان نمی‌گردد.

کاهل و ناداشت بدم کار درآورد مرا
 طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳
 -ناداشت: بی همه چیز، آنکه هیچ صفت خوب ندارد، بی شرم، بی اعتقاد
 -کار درآوردن: به کار گماشتن، صاحب کار و بار کردن

من در من ذهنی در اثر همانیده شدن با چیزهای این جهانی کاهل، بیچاره و فقیر بودم و هیچ چیزی نداشتم، اما وقتی فضا را گشودم، طوطی اندیشه او یعنی همین فضای گشوده شده، همانیدگی ها و دردهایم را همچون شکر خورد، هشیاری مرا از من ذهنی بیرون کشید و من به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شدم.

تابش خورشید ازل، پرورشِ جان و جهان
بر صفتِ گل به شکرِ پخت و پروردِ مرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳
-گل به شکر: گل شکر، گل قند

وقتی فضاگشایی کردم، تابش خورشید خداوند که جان و جهان را پرورش می‌دهد، جسم و هشیاری مرا مثل شربت گل شکر پخت و پرورش داد یعنی به من قدرت شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها را بخشید، من ذهنی‌ام کوچک شد و من به‌عنوان هشیاری بالغ شدم و بدین ترتیب او مرا از جنس خودش کرد و به خود زنده نمود.

قوت اصلی بشر، نور خداست
قوت حیوانی مر او را ناسزا است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳
-قوت: غذا

غذای اصلی انسان، نور و برکات خداوند است که از فضای گشوده شده به چهار بُعدش می ریزد. و غذای حیوانی، یعنی همانیدگی با چیزهایی که این لحظه ذهن نشان می دهد و تأیید و توجه خواستن از دیگران، شایسته انسان نیست. او با این نوع غذا آرام و قرار نمی گیرد، کما این که هنوز با وجود تمام این غذاهای بیرونی گرسنه است.

مُبدِع است او، تابع اُستاد، نی
 مَسْنَد جمله، ورا اسناد، نی
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۰
 -مبدع: پدیدآورنده
 -مسند: تکیه گاه

خداوند پدیدآورنده هر چیز است و پیرو هیچ اُستادی نیست. او از جهان یاد نمی گیرد، بلکه جهان باید از او بیاموزد. او تکیه گاه همگان است و خود به هیچ چیزی تکیه نمی کند. [شما هم از جنس خدا هستید و می توانید بیافرینید، به شرطی که با هیچ چیز و هیچ کس در این جهان همانیده نشوید و از آن ها زندگی نخواهید.]

فراغتی دَهدَم عشق تو ز خویشاوند
 از آنکه عشق تو بنیاد عافیت برگند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷
 -عافیت: سلامت، زهد، پرهیزکاری، مجازاً محافظه کاری

خداوندا، وقتی فضا را باز می کنم عشق تو در مقابل تمام چیزهایی که در ذهن با آنها همانیده هستم و آنها را خویشاوند خود می دانم، به من حس آسایش، فراغت و امنیت می دهد، چراکه این عشق تو بنیاد عافیت و سلامتی را که از همانیدگی های این جهانی می گرفتیم از جا می کند و من دیگر از آنها زندگی و عافیت نمی خواهیم.

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابی کار
از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت پند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷
-آفت: بلا، زیان

زیرا عشق یا همان خداوند همیشه پارک ذهنی ما را به هم می‌ریزد و هر کاری را که من ذهنی با فکر و عملش ساخته خراب می‌کند و به جای آن خرد زندگی را می‌نشانند. اگر به ساخته‌های ذهنی مان آفتی بیفتد و بی‌مراد شویم، خداوند از این اتفاق چیزی یاد نمی‌گیرد و همچنان همانیدگی‌ها را از ما می‌گیرد تا مرکزمان عدم شود. برعکس این ماییم که باید از بی‌مرادی‌ها چیزی یاد بگیریم و دیگر با عقل من ذهنی خود فکر و عمل نکنیم.

شود اجزای تن ما، خوش از آن باده باقی
 برهد این تن طامع ز غم مایده خواری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴
 -طامع: طمع کار، حریص

وقتی فضا را در اطراف وضعیت‌ها می‌کشاییم تمام ذرات وجود و چهار بُعد ما از آن می‌باقی، همان عشق، خرد، شادی که از فضای گشوده شده می‌آید مرتعش شده، جان می‌گیرد و خوش و مست می‌شود. در نتیجه این من‌ذهنی طمع کار از غم خواستن، شوق به دست آوردن و زیاد کردن همانیدگی‌ها رها می‌شود و ما عملاً شادی زندگی را در اعماق وجودمان احساس می‌کنیم و دیگر گدای دنیا نیستیم تا با گرفتن چیزها و انباشتن همانیدگی‌ها موفق شده و به زندگی برسیم.

هر که را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مراد و بی مراد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹
-ظفر: پیروزی، کامروایی

هر کس در اثر فضاگشایی پیغام فتح و ظفر زندگی را دریافت کند، یعنی به خرد زندگی وصل شده و از سلطه عقل من ذهنی خارج گردد، دیگر رسیدن یا نرسیدن به مرادهای ذهنی، برای او یکسان است، چراکه او شادی و آرامش بی سبب را از فضای گشوده شده می گیرد نه از همانیدگی ها و چیزهایی که ذهن نشان می دهد.

شاد آن صوفی که رزقش کم شود
 آن شبه‌ش در گردد و او یم شود
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰
 -شبه: شبه یا شبَق، نوعی سنگ سیاه و براق
 -یم: دریا

خوشا به حال آن انسانی که وقتی رزق همانیدگی‌اش کم شده و بی‌مراد می‌شود، از این که یک همانیدگی را شناسایی کرده شاد بشود، چرا که در این صورت با عدم شدن مرکزش سنگ بی‌ارزش من‌ذهنی به مروارید حضور تبدیل شده و او از جنس دریای یکتایی می‌گردد.

ز آن جرای خاص هر که آگاه شد
او سزای قرب و اجری گاه شد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱
-جرا: نفقه، مواجب، مستمری
-اجری گاه: در این جا پیشگاه الهی

هر کسی که با فضاگشایی از غذا و روزی زندگی آگاه شود، شایسته قرب و یکی شدن با خدا شده و با ساکن شدن در پیش گاه فضای گشوده شده، خودش تبدیل به منبع غذای ایزدی می گردد.

ز آن جرای روح چون نقصان شود
جانش از نقصان آن لرزان شود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲
-جرا: حقوق
-نقصان: کمی، کاستی، زیان

[چنین انسان فضاگشایی دائماً مراقب است که فضا بسته نشود و اتفاق را به وسیله من ذهنی تغییر ندهد، بلکه با تدبیر زندگی پیش رود.] زیرا چنانچه فضا بسته شود و از سهمیه غذایی که به صورت عشق، خلاقیت و عقل از فضای گشوده شده می آید کم گردد، در این حالت جان هشیاری اش شروع به لرزیدن می کند.

پس بدانند که خطایی رفته است
 که سمن زارِ رضا آشفته است
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳
 -سمن زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آن جا که سمن روید.

پس بدین ترتیب انسان متوجه می‌شود که حتماً خطایی از او سرزده یعنی فضا را بسته و برحسب من‌ذهنی عمل کرده که موجب آشفته‌گی بوستانِ شکر و رضا شده است. [انسان باید هر لحظه آگاه باشد که در مقابل اتفاقات واکنش نشان می‌دهد و از طریق ذهن عمل می‌کند، یا با رضایت کامل فضا را می‌گشاید و از طریق تدبیر زندگی، درون و بیرونش را درست می‌کند. او می‌تواند با استفاده از قدرت انتخابش دورِ باطل من‌ذهنی را متوقف کرده و اجازه ندهد مرکزش آشفته شود.]

با تشکر:
 کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
 گوینده: فاطمه



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۱ گنج حضور، بخش سوم (۱)

دل مَثَلِ روزن است، خانه بدو روشن است
تن به فَنّا می رود، دل به بقا می رود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸

دل انسان مانند روزنی است که با فضاگشایی باز می شود و از آن جا نور به خانه وجود او می تابد و درونش را روشن می سازد. وقتی تن که نماد من ذهنی است فنا شود، دل به سوی زندگی و جاودانگی می رود.

ترک این تون گوی و، در گرمابه ران
 ترک تون را عین آن گرمابه دان
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲
 -تون: آتش خانه حمام

آتش خانه ذهن را رها کن و با فضاگشایی و انکار ذهن به درون گرمابه یا همان فضای پرهیز برو تا آب زندگی، مرکز همانیده تو را شستوشو دهد. همچنین تو باید فضاگشایی، انکار و بیرون پریدن از آتش خانه ذهن را معادل رفتن به گرمابه بدانی. [بدین ترتیب از جستوجوی ذهنی و تجسم گرمابه دست بردار و با فضاگشایی از ذهن بیرون بپر تا حقیقتاً وارد گرمابه شوی.]

در زمانه صاحب دامی بود؟
 همچو ما احمق که صید خود کند؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

آیا در این کائنات باشنده‌ای به حماقت ما انسان‌ها پیدا می‌شود که درحالی که صاحب ذهنش است، به اختیار خودش با چیزها همانیده شده و خودش را به دامِ ذهن بیندازد؟

عُقدِهای کآن بر گلوی ماست سخت
 که بدانی که خسی یا نیک‌بخت
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲
 -عُقدِ: گره
 -خَس: خَار، خاشاک، پست و فرومایه

گرهی بر گلوی ما سفت و محکم بسته شده‌است و آن این است که در این لحظه با فضا‌بندی به ذهن رفته و همچون خسی بی‌ارزش می‌شویم؟ یا با فضاگشایی از جنس زندگی شده و نیک‌بخت خواهیم شد؟

چونکه مکرّت شد فنای مکر ربّ
 برگشایی یک کمینی بوالعجب
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶
 -بوالعجب: هر چیز عجیب و غریب

زیرا در همان لحظه‌ای که مکر و فکرهای من‌ذهنی‌ات را فدای فکر و تدبیر خداوند کنی، یک فضای شگفت‌انگیزی در درونت باز می‌گردد که برای ذهنت بسیار عجیب است.

که کمینه آن کمین باشد بقا
 تا ابد اندر عروج و ارتقا
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۷
 -کمینه: کمترین
 -ارتقا: ترقی، به پایه بالاتر رسیدن

که کمترین بهره آن کمین، فضای گشوده‌شده، این است که انسان درمی‌یابد از جنس ابدیت و جاودانگی است، پس تا ابد فضای درونش ریشه‌دارتر و عمیق‌تر شده و مرتب در حال عروج و ارتقا است.

ای برادر، صبر کن بر درد نیش
تا رهی از نیشِ نفسِ گبرِ خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۲
-درد نیش: کنایه از مجاهده با نفس و ریاضت است.
-گبر: کافر

[مولانا خطاب به تمام انسان‌ها می‌گوید:] ای برادر من، بر درد نیش، درد هشیارانهای که در اثر جدا شدن از همانیدگی‌ها پیش می‌آید صبر کن تا از آزار و اذیت من‌ذهنی کافرِ خودت برهی و مانع ایجاد درد و خرابکاری آن شوی.

قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱۳۵
-«... فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا...»

«... پس، از هوای نفس [یا من‌ذهنی] پیروی نکنید مبادا از شهادت حق عدول کنید [و شهادی از جهان بیرون آورید، زیرا زندگی هیچ احتیاجی به شاهد بیرونی ندارد.] ...»

کآن گروهی که رهیدند از وجود
چرخ مهر و ماهشان، آرد سجود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۳

زیرا آن گروهی که از حس وجود در ذهن خلاص شده‌اند، کسانی هستند که فضا را باز کرده و عقل فضای گشوده‌شده را به عقل من‌ذهنی‌شان ترجیح داده‌اند. آنان در شرایطی که هیجان‌ات من‌ذهنی همچون خشم بالا می‌آید صبر پیشه می‌کنند، در نتیجه چرخ گردون مهر و ماه در برابرشان سجده می‌کند و تسلیم آن‌هاست به طوری که جهان بیرون بر وفق مرادشان می‌گردد و برایشان هیچ آزار و اذیتی در پی نخواهد داشت.

هر که مُرد اندرِ تن او نفسِ گبر
مر ورا فرمان برد خورشید و ابر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۴

هر کس نسبت به نفس کافر یا همان من ذهنی اش بمیرد و مرکزش را عدم کند، در این صورت تمام کائنات از جمله خورشید و ابر همگی مطیع فرمانش می شوند و به طور هماهنگ با او عمل خواهند کرد، به طوری که [با تابش خورشید حضور به ابرِ ذهن،] نه تنها زندگی بیرونی انسان درست می گردد، بلکه هیچ آسیبی از جهان بیرون به او نخواهد رسید.

چون دلش آموخت شمع افروختن
آفتاب او را نیارد سوختن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۵

وقتی دل انسان با فضاگشایی می آموزد شمع حضور را روشن کند، مرکز عدم را مستقر نماید و درواقع با خالی کردن مرکزش از همانیدگی‌ها اجازه دهد تا زندگی روی او کار کند، در این حالت زندگی هیچ آسیبی به او نخواهد رساند و از گزند آفتاب بیرون یا عوامل طبیعی هم در امان است.

گفت حق در آفتاب مُنتَجِم
 ذِکْرِ تَزَاوُر، کَذی، عَن کَهْفِهِمْ
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۶
 -مُنْتَجِم: دارای طلوع و غروبِ منظم، تابان، آنچه با نظمِ خاصی کار می‌کند.

خداوند در سورهٔ کهف آیهٔ ۱۷ فرمود: «و خورشید را بینی که چون برآید از غارشان به سمت راست گراید و چون فرورود به سمت چپ گردد و آن‌ها در فراخنای غارند.»

به عبارت دیگر حضرت مولانا در این تمثیل می‌فرمایند: اگر انسان فضا را باز کند و از نظمِ زندگی، نظمی که کل کائنات را اداره می‌کند خارج نشود، در این صورت آفتاب زندگی یا انرژی‌ای که از فضای گشوده می‌آید، در من‌ذهنی سرمایه‌گذاری نمی‌شود و به سمت راست که همان سمت زندگی است برمی‌گردد، تبدیل هشیاری به امر قضا و «کن فکان» صورت می‌پذیرد و هشیاری از هشیاری آگاه می‌گردد و دیگر من‌ذهنی درست نمی‌کند.

قرآن کریم، سوره کُهِف (۱۸)، آیه ۱۷
 «وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ...»
 «.

«و خورشید را می بینی که چون برمی آید، از غارشان به جانبِ راست میل می کند و چون غروب کند ایشان را واگذارد و به چپ گردد. و آنان در صحنه غارند...»

خار، جمله لطف، چون گُل می شود
 پیش جزوی، کو سوی گُل می رود
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۷

از آن جا که خار جزو است و هر جزوی به سوی کل خود حرکت می کند، سرانجام هر خاری مانند گل سراسر لطف و زیبایی می شود، به عبارتی اگر شما فضا را بدون دخالت نظم من ذهنی باز کنید، به سوی نظم کل، نظم زندگی حرکت می کنید. در این حالت هیچ هشیاری در ذهن به مسئله، مانع یا درد تبدیل نمی شود و من ذهنی خودتان یا دیگران نمی توانند صدمه ای به شما بزنند.

چون به من زنده شود این مُرده تن
جان من باشد که رو آرد به من
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] وقتی تن مرده من ذهنی ات با فضاگشایی شروع به زنده شدن کند، در این صورت جان من از همانیدگی ها آزاد می شود و دیگر این خود من هستم که به سوی خودم می آیم. یعنی در این حالت هشیاری از هشیاری آگاه و به ذات خود قائم می شود.

حَسِّ خُفَّاشْت، سَوِي مَغْرَبِ دَوَان
 حَسِّ دُرِّپَاشْت، سَوِي مَشْرِقِ رَوَان
 -مَوْلَوِي، مَثْنَوِي، دَفْتَرِ دَوْم، بِيْت ٤٧
 -دُرِّپَاش: نثار کننده مروارید، پاشنده مروارید، کنایه از حَسِّ رُوْحَانِيِ اِنْسَان.

حس ظاهری یا حواس من ذهنی‌ات مانند خفاش کور تو را شتابان به سوی مرگ و تخریب می‌برد و انرژی زنده زندگی را جذب کرده تبدیل به مسئله، مانع، درد و دشمن می‌کند، اما حَسِّ «دُرِّپَاش» که از طریق فضاگشایی و عدم کردن مرکز به آن دست می‌یابی، تو را به سوی مشرق و زندگی می‌برد. در این صورت زندگی در تو زنده شده و به صورت خورشید از مرکز طلوع می‌کند.

با تشکر:
 کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
 گوینده: فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

